

فارنامہ

فارسنامه

تأليف
ابن بلخي

تصحیح و تحشیہ
گامی لیستراج
رینولد آلن نیکلیون



کتابخانه ملی و اسناد ملی ایران

۴۵۱

فهرست نویسی پیش از انتشار کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

ابن بلخی، قرن ۶ ق.
... فارس نامه / تالیف ابن بلخی؛ بسعی و اهتمام و تصحیح گای لیسترانج و رینولد الن
نیکلسون. -- تهران: اساطیر، ۱۳۸۴.
۲۴۸، XXXii ص. (انتشارات اساطیر، ۴۵۱).
ISBN 964-331-333-6
IBNU,L-Balkhi The farsnama.
ص.ع. لاتینی شده:
فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا.
۱. فارس -- تاریخ. ۲. فارس -- جغرافیا. ۳. فارس -- اوضاع اجتماعی. ۴. فارس --
شاهان و فرمانروایان. الف. لیسترانج، گای، ۱۸۵۴ - ۱۹۳۳ م. Le Strange, Guy ب.
نیکلسون، رنالدین، ۱۸۶۸ - ۱۹۶۵ م. Nicholson, reynold ج. عنوان.
۲ الف ۴۵ الف / ۲۰۴۳ DSR ۹۵۵/۶۳
کتابخانه ملی ایران ۱۳۸۵
۸۴-۱۵۹۹۲



آمارت سابر

فارس نامه

تألیف: ابن بلخی

تصحیح و تحشیه: گای لیسترانج، رینولد الن نیکلسون

چاپ اول: ۱۳۸۵

لیتوگرافی: طیف نگار

چاپ: دیبا

تیراژ: ۲۲۰۰ نسخه

شابک: ۹۶۴-۳۳۱-۳۳۳-۶

حق چاپ محفوظ است.

نشانی: میدان فردوسی، اول ایرانشهر، ساختمان ۱۰

تلفن: ۸۸۳۰۰۱۴۸، ۸۸۲۱۴۷۳، ۸۸۳۰۱۹۸۵ نمابر: ۸۸۳۰۱۹۸۵

فهرست

- ۱ [سرآغاز]
- ۲ سبب تألیف این کتاب
- ۴ فصلی در صفت پارس و بعضی از احوال آن و مردم آن

ذکر ملوک فرس و انساب و تواریخ ایشان

۸-۱۱۲

طبقه اول از ملوک فرس پیشدادیان

۹-۱۳

۱. گیومرث گلشاه ۹
۲. هوشنگ پیشداد ۹
۳. طهمورث بن ایونجهان ۱۰
۴. جمشید برادر طهمورث ۱۰
۵. بیوراسف بن اروند اسف ۱۱
۶. افریدون بن اثفیان ۱۱
۷. منوچهر بن میسخواریار ۱۲
۸. شهریرامان بن اثفیان ۱۳
۹. افراسیاب ۱۳

۱۰. زاب زوبن طهماسب ۱۳
۱۱. گرشاسب بن وشتاسب ۱۳

طبقه دوم از ملوک فرس

کیانیان

۱۴-۱۵

۱. کیقباد بن زاب ۱۴
۲. کیکاوس بن کتابیه ۱۴
۳. کیخسرو بن سیاوش ۱۴
۴. لهراسب بن فنوخی بن کیمنش ۱۴
۵. وشتاسب بن لهراسب ۱۵
۶. بهمن بن اسفندیار بن وشتاسف ۱۵
۷. خمانی بنت بهمن بن اسفندیار ۱۵
۸. دارا بن بهمن بن اسفندیار ۱۵
۹. دارا بن دارا بن بهمن ۱۵
اسکندر رومی و هوذوالقرنین ۱۶
جماعتی از ملوک رومی ۱۶

طبقه سوم از ملوک فرس

اشقانیان

۱۶-۱۹

۱. اشک بن دارا بن دارا ۱۶
۲. اشک بن اشکان ۱۷
۳. شاپور بن اشکان ۱۷

فهرست	هفت
۴. بهرام بن شاپور	۱۷
۵. بلاش بن بهرام	۱۷
۶. هرمز بن بلاش	۱۷
۷. نرسه بن بلاش	۱۷
۸. فیروز بن هرمز	۱۷
۹. بلاش بن فیروز	۱۷
۱۰. خسرو بن ملادان	۱۸
۱۱. بلاشان	۱۸
۱۲. اردوان بن بلاشان	۱۸
۱۳. اردوان بزرگ اشغانی	۱۸
۱۴. خسرو اشغانی	۱۸
۱۵. بلاش بن اشغانان	۱۸
۱۶. جودرز بزرگ بن اشغانان	۱۸
۱۷. پیری اشغانی	۱۹
۱۸. جودرز اشغانی کوچک	۱۹
۱۹. نرسی اشغانی	۱۹
۲۰. اردوان آخرین	۱۹

طبقه چهارم از ملوک فرس

ساسانیان

۱۹-۲۶

۱. اردشیر بن بابک	۱۹
۲. شاپور بن اردشیر	۲۰
۳. هرمز بن شاپور بن اردشیر	۲۰
۴. بهرام بن هرمز بن شاپور	۲۰
۵. بهرام بن بهرام بن هرمز	۲۱

۶. بهرام بن بهرام بن بهرام بن هرمز ۲۱
۷. نرسی بن بهرام بن بهرام بن هرمز ۲۱
۸. هرمز بن نرسی بن بهرام ۲۱
۹. شاپور بن هرمز بن نرسی ۲۱
۱۰. اردشیر بن هرمز بن نرسی ۲۱
۱۱. شاپور بن شاپور بن هرمز ۲۲
۱۲. بهرام بن شاپور بن هرمز ۲۲
۱۳. یزدجرد بن بهرام بن شاپور ۲۲
۱۴. بهرام جور بن یزدجرد ۲۲
۱۵. یزدجرد بن بهرام جور ۲۲
۱۶. فیروز بن یزدجرد بن بهرام ۲۲
۱۷. بلاش بن فیروز بن یزدجرد ۲۳
۱۸. قباد بن فیروز بن یزدجرد ۲۳
۱۹. جاماسب برادر قباد ۲۳
۲۰. کسری انوشیروان بن قباد ۲۳
۲۱. کسری هرمز بن انوشیروان ۲۳
۲۲. کسری پرویز بن هرمز بن انوشیروان ۲۴
۲۳. شیرویه بن پرویز ۲۴
۲۴. اردشیر بن شیرویه ۲۴
۲۵. کسری خرماز بن ارسلان ۲۴
۲۶. کسری بن قباد بن هرمز ۲۵
۲۷. بوران دخت بنت پرویز ۲۵
۲۸. فیروز جشنسده بن بهرام ۲۵
۲۹. آزرمی دخت بنت پرویز ۲۵
۳۰. فرخ زاد خسرو بن پرویز ۲۶
۳۱. یزدجرد بن شهریار بن پرویز ۲۶

طبقه اول

پیشدادیان

۲۶ - ۳۹

۱. گیومرث گلشاه، اول ملوک فرس ۲۶
۲. هوشهنگ پیشداد ۲۷
۳. طهمورث بن ویونجهان ۲۸
۴. جمشید بن ویونجهان ۲۹
۵. بیوراسف بن اروند اسف ۳۴
۶. افریدون بن ائقیان ۳۶
۷. منوچهر بن مشخوریار ۳۷
۸. افراسیاب ترک ۳۸
۹. زو بن طهماسب ۳۸
۱۰. گرشاسف بن وشتاسف ۳۹

طبقه دوم از ملوک فرس

کیانیان

۳۹ - ۵۵

۱. کیقباد بن زاب ۳۹
۲. کیکاوس بن کیابنه بن کیقباد ۴۰
۳. کیخسرو بن سیاوش ۴۴
۴. لهراسب بن فنوخی ۴۷
۵. وشتاسف بن لهراسب ۴۸
۶. بهمن بن اسفندیار ۵۲
۷. خمانی بنت بهمن ۵۴
۸. داراء بزرگ بن بهمن ۵۵

۵۵ ۹. دارا بن دارا بن بهمن
۵۶ اسکندر ذوالقرنین
۵۹ اشک بن دارا بن دارا

[طبقه چهارم از ملوک فرس]

[ساسانیان]

۶۰-۱۰۲

۶۰ ۱. اردشیر بن بابک
۶۱ ۲. شاپور بن اردشیر
۶۳ ۳. هرمز بن شاپور بن اردشیر
۶۴ ۴. بهرام بن هرمز بن شاپور
۶۵ ۵. بهرام بن بهرام بن هرمز
۶۵ ۶. بهرام بن بهرام بن بهرام بن هرمز
۶۶ ۷. نرسی بن بهرام بن بهرام بن هرمز
۶۶ ۸. هرمز بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن هرمز
۶۶ ۹. شاپور ذوالاکتاف
۷۳ ۱۰. اردشیر برادر شاپور
۷۳ ۱۱. شاپور بن شاپور
۷۳ ۱۲. بهرام بن شاپور ذی الاکتاف
۷۴ ۱۳. یزدجرد بن بهرام معروف به ائیم
۷۴ ۱۴. بهرام گور بن یزدجرد ائیم
۸۲ ۱۵. یزدجرد بن بهرام جور
۸۲ ۱۶. هرمز بن یزدجرد نرم
۸۳ ۱۷. پیروز بن یزدجرد نرم
۸۳ ۱۸. بلاش بن پیروز
۸۴ ۱۹. قباد بن فیروز

۲۰. کسری انوشروان عادل.....	۸۸
۲۱. کسری هرمز بن انوشروان.....	۹۸
۲۲. کسری پرویز بن هرمز بن انوشروان.....	۹۹

ذکر ملوک
کی بعد از پرویز بودند در فتور
 ۱۰۸-۱۱۱

۱. شیرویه بن پرویز.....	۱۰۸
۲. اردشیر بن شیرویه.....	۱۰۸
۳. شهر براز.....	۱۰۹
۴. کسری خرهان بن ارسلان.....	۱۰۹
۵. کسری قباد بن هرمز.....	۱۰۹
۶. بوران دخت بنت کسری.....	۱۱۰
۷. فیروز جشنسبده بن بهرام.....	۱۱۰
۸. آزرمی دخت بنت پرویز.....	۱۱۰
۹. فرخ زاد خسرو بن پرویز.....	۱۱۱
۱۰. یزدجرد بن شهریار آخر ملوک فرس.....	۱۱۱
شرح گشادن مسلمانان پارس را.....	۱۱۳

فصلی در ذکر پارس
 ۱۱۹-۱۲۱

شکل ارکان پارس.....	۱۲۰
۱. رکن شمالی.....	۱۲۱
۲. رکن شرقی.....	۱۲۱

- ۱۲۱ ۳. رکن جنوبی
- ۱۲۱ ۱. رکن غربی

صفت کورتهاء پارس

۱۲۱ - ۱۵۰

- ۱۲۱ کوره اصطخر
- ۱۲۲ یزد
- ۱۲۲ آورد بزرگ و کوچک
- ۱۲۳ کورد و کلاّر
- ۱۲۳ اسفیدان و قهستان
- ۱۲۳ یزدخواست و ديه گور
- ۱۲۳ خبرز و سروات
- ۱۲۳ خبرک و قالی
- ۱۲۳ مابین
- ۱۲۴ ابرقویه
- ۱۲۴ اقلید
- ۱۲۴ سرمق و ارجمان
- ۱۲۴ رون بزرگ و کوچک
- ۱۲۴ کامفیروز
- ۱۲۵ کمه و فاروق و سیرا
- ۱۲۵ صاهه و هراه
- ۱۲۵ بوان و مروست
- ۱۲۵ ابرج
- ۱۲۵ اصطخر و مرودشت
- ۱۲۸ رامجرد
- ۱۲۸ قطره

۱۲۸	خیره و نیریز
۱۲۸	کربال بالاین و زیرین
۱۲۸	بیضا
۱۲۹	آباده
۱۲۹	خرمه
۱۲۹	دیه مورد و رادان
۱۲۹	کوره دارابجرد
۱۲۹	دارابجرد
۱۲۹	پرگ و تارم
۱۳۰	پسا
۱۳۰	کرم و رونیز
۱۳۰	شق رودبال و شق میشانان
۱۳۱	ایج و فستجان
۱۳۱	اصطهبان
۱۳۱	جهرم
۱۳۲	میشکانات
۱۳۲	جویم ابی احمد
۱۳۲	کوره اردشیر خوره
۱۳۲	شیراز
۱۳۴	کوار
۱۳۴	خبر
۱۳۴	خنیفقان
۱۳۴	بوشکانات
۱۳۴	موهو و همجان و کبرین
۱۳۴	کارزین و قیر و ابزر
۱۳۴	توج
۱۳۴	ماندستان

۱۳۶	سیراف و نواحی آن
۱۳۷	رم زوان و داذین و دوآن
۱۳۷	فیروزآباد
۱۳۹	صمکان و هیرک
۱۳۹	میمند
۱۳۹	حتیزیر
۱۳۹	سروستان و کوبنجان
۱۴۰	اعمال سیف
۱۴۰	لاغر و کهرجان
۱۴۰	کران و اعمال ایراهستان
۱۴۱	نجیرم و حورشی
۱۴۱	هزو و ساویه
۱۴۱	جزایر
۱۴۱	کوره شاپور خوره
۱۴۲	بشاوور
۱۴۲	جره
۱۴۳	غندجان
۱۴۳	خشت و کمارج
۱۴۳	انبوران و باشت قوطا
۱۴۳	جنبد ملغان
۱۴۳	تیرمردان و جویکان
۱۴۴	صرام و بازرنگ
۱۴۴	سیمتخت
۱۴۴	خلاّر
۱۴۵	خمایجان و دیه علی
۱۴۵	کازرون
۱۴۶	مور و شتسگان

۱۴۶	بلاد شاپور
۱۴۳	زیر و کوه جیلویه
۱۴۹	کوره قباد خوره
۱۴۸	ارّجان
۱۴۸	جلاّجان و نیو و دیر
۱۴۸	خبس و فرزک و هندیجان
۱۴۹	ریشهر
۱۴۹	جنابا
۱۴۹	سینیز
۱۵۰	مهربان و ناحیت آن
۱۵۰	جزایر
۱۵۰	نهره‌ها بزرگ معروف
۱۵۳	دریاها پارس
۱۵۴	مرغزارها معروف پارس
۱۵۶	ذکر قلاع
۱۶۵	مسافتها پارس
۱۶۴	احوال شبانکاره و گُرد پارس
۱۶۴	اسمعیلیان
۱۶۶	رامانیان
۱۶۷	کرزویان
۱۶۷	مسعودیان
۱۶۷	شکائیان
۱۶۸	ذکر گُردان پارس
۱۶۹	در صفت مردم پارس
۱۷۰	قانون مال پارس
۱۷۳	فهرست الرجال والنساء
۱۸۵	فهرست الاماکن و القبائل و الکتب و غیره‌ها

کتاب
فارس نامه
تألیف
ابن البلخی

بسعی و اهتمام و تصحیح
گای لیسترنج و رینولد آئن نیکلسون

در مطبعه دار الفنون کتبریح بطبع رسید
سنه ۱۲۴۹ هجری مطابق سنه ۱۹۲۱ مسیحی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ^(۱) وَبِهِ نَسْتَعِينُ^(۲)،

سپاس و آفرین مر خدای را که بدایع صنع او را غایت نیست و هستی او را
 بدایت و نهایت نیست آفریننده زمین و زمان و صانع کون و مکان و بر
 گزیننده آدمیان بر انواع حیوان بدانچ ایشانرا ارزانی داشت از فضیلت
 نطق و بیان تا بهشتم خرد در آفریدهها نگرد و بر هستی آفریدگار گواهی
 دهد، رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ^(۳) و
 درود خدای باد بر محمد عربی و رسول قرشی که خانم انبیا و بهترین
 اصفیا و راهنما: خلق بطریق هدی و شفاعت خواه امت بروز جزا است
 و بر گزیدگان آل و اصحاب او، ذکر ستایش خداوند عالم سلطان معظم
 غیاث الدنیا و الدین اعز الله انصاره، و چون ایزد^(۴) شخصی شریفرا از
 جمله بندگان خویش اختیار کند و زمام ملک و پادشاهی در قضا او
 نهد و جهانداری و جهانبانی او را دهد بزرگترین عنایتی کی در حق آن
 پادشاه بر خصوص و در باره عالمیان بر عموم فرماید آن باشد کی هست
 آن پادشاه^(۴) روزگار را بعلم و عدل مایل دارد از آنچه همه هنرها در
 ضمن این هر دو فضیلت است و چون هنرهای پادشاه بدین هر دو فضیلت
 آراسته باشد آن جزئی بود از اجزاء نبوت که حق تعالی او را بکرامت
 آن مخصوص گردانید و عالمیان در کف عدل و رأفت و پناه احسان و
 عاطفت آسوده گشتند و او سعادت دو جهانی بیابد و این مزیت و کرامت
 ایزد تعالی خداوند عالم سلطان معظم شاهنشاه اعظم مولی الامم مالک
 رقاب العرب والعجم جلال دین الله سلطان ارض الله ظهیر عباد الله معین^(۵)

عز وجل (۳) P adds. (۲) Qur'an, iii. 188. (۱) P om. (۱) — (۱)

(۴) The remainder of f. 16 is, for the most part, wanting in B and has been supplied from P.

خليفة الله غياث الدنيا والدين ناصر الاسلام و المسلمين محبي الدولة
 القاهرة الباهرة ابو^(۱) شجاع محمد بن ملكشاه قسيم امير المؤمنين را ادام الله
 ايامه ونشر في الخافقين اعلامه وأنفذ شرقاً وغرباً وبعداً وقرباً اوامره
 واحكامه ارزاني داشتست كى با^(۲) ملك روى زمين كى بارث و استخفاق
 يافتست و رايه عدل و سياست كى در عالم افراشتست و آفتاب جود و
 احسان او كى او بر خاص و عام تافتست اهتزازى دارد در اكساب علوم
 و معرفت احوال و اشكال و نهاد عالم كى باعث آن جز شرف نفس و كمال
 عقل نيست و اين فضيلتى است كى تا بنياد جهانست جزوى معدود را از
 P 2b پادشاهان قاهر كى ذو القرنين شدند و از ملوك فرس و اكاسره كى نام بردار
 ۱۰ بودند همچ پادشاه ديگر را مانند آن نبوده است در جهان، مآثر خداوند
 عالم خلد الله ملكه بر آن^(۳) ايشان روشن و پيدااست از آنج آن پادشاهان
 يا آفتاب پرست بوده اند يا ملتى ضعيف داشته و خداوند عالم اعز الله
 انصاره هنرهای ملوكانه و مناقب پادشاهانه را بدین متين و اعتقاد پا كيزه
 بياراسته است و رونق قوت گرفته و اصل همه هنرها و مایه جمله منتبتها
 ۱۰ دین است انشاء الله تعالى عبر و ملك و دولت خداوند عالم^(۴) همچون عبر
 نوح و ملك سليمان و دولت افریدون كناد و جهانرا سر بسر مستخر فرمان عالی
 او گرداناد و چشم بد و دست نوایب زمانه ازین دولت قاهره روزگار
 همایون مصروف و دور داراد بهته وسعة رحمة لعهد و الطاهرین^(۵) من آله
 و عترته، سبب تألیف این كتاب بفرخندگی، چون مقتضى رأى اعلى سلطان
 شاهنشاهی لا زال من العلو بمزید چنان بود كه پارس كى^(۶) طرفى

(۱) Illegible in B. P has میر. (۲) P om. (۳) P راي
 (۴) P دولت خداوند را خداوند عالم همچون الخ. In B the remainder
 of this folio is considerably damaged. (۵) The words لعهد
 و الطاهرین are illegible in B. P reads لعهد من عترته الطاهرین and
 omits the words which follow و الطاهرین in the text. (۶) P فارس.
 (۷) P om.

بزرگ است از ممالک محروسه حماها الله و ههواره دار الملك و سریر
 گاه ملوک فرس بوده است روشن^(۱) گردانیده آید و نهاد و شکل آن و
 سیر^(۲) ملوک پیشینگان و عادات حشم^(۳) و رعیت آن و چگونگی آب و هوا
 و شمار هر بقعی از آن معلوم کند و عبرت^(۴) آن معاملات بر قانون قدیم و
 قانونی کی اکنون معتبر است معین شود تا علم اشرف سلطانی زید شرفاً بدان
 احاطت^(۵) یابد فرمان اعلاه^(۶) الله مطاع و ممتثل گشت بحکم^(۷) آنک P 3a
 بنده را تریه پارس بودست اگرچه بلخی نژادست و تقدیر معاملات و قانون
 آن بابتدای این دولت قاهره ثبتها الله چون رکن الدوله خمارتگین را پارس
 فرستاد جد بنده بسته است و استیفاء آن ولایت و سپاهی و رعیت بر بنده
 پوشیده نماندست و این مجموعه را بحسب حال تألیف کرد بر طریق اختصار
 و ایجاز، و با آنک بنده آن احوال شناخته است و نیز انساب و تواریخ
 ملوک و پادشاهان از عهد گیومرث تا آخر وقت بتحقیق دانسته و اخبار ایشان
 چنانک بر آن اعتماد باشد خوانده و درین مجموعه فصلی مختصر افزود اما
 یعلم الله کی گشایش طبع و قریحه بنده اندرین تألیف و نگاه داشت
 ترتیب آن از آن درخواست لطیف و املاء شافی بود کی خداوند عالم خلد
 الله ملکه در آن فرمان عالی بخط شریف زاده الله شرفاً فرموده بود چه
 صورت نه بندد که هیچ حکیمی چندان نکت پر معنی در پرسیدن حال
 ولایتی ابراد تواند کردن یا مانند آن دقایق چنان مختصر و خوب نگاه داند
 داشتن و دانایان گفته اند همچنانکی در نظم طبع شاعر از معانی مبدوح
 گشاید اما این طبع کاتب از^(۸) املا و درخواست مخدوم گشاید اما این
 تأیید آسمانی و فر بزدانی و عنایت ربانی است کی مددها نور آن بنفس
 شریف و خرد روشن^(۹) و خاطر^(۱) اعلی سلطانی شاهنشاهی ضاعف الله انواره

غیرت BP (۴). جسم B (۳). سر BP (۲). که روشن P (۱).
 و بحکم BP (۷). اعلی P (۶). احاطت B (۵).
 کاتبان P (۹). P om. (۸).
 in B.

می پیوندد تا هرچه بر اندیشه میسوزن گذارد و بر لفظ و قلم عالی رود
 P 36 بتوفیق و سداد مقرون باشد و بصدق و صواب موصول، برو^(۱) ایزد عز
 اسم این کرامت پاینده دارد و زیادت گرداناد و تا جهان باشد جهان
 و جهانیا را از سایه و ورج این دولت قاهره خالی مگرداناد و چشم بندگان
 و نیک خواهان بدین روزگار فرخنده روشن دارد بینه، فصلی در صفت
 پارس^(۲) و بعضی از احوال آن و مردم آن، ولایت پارس منسوبست به پارس^(۳)
 و این پارس منسوبست بپهلوی^(۴) و پهلوی^(۵) بدین پهلوی^(۶) و پارس ولایتی است
 سخت نیکو چنانک هم سهل است و هم جبل و هم بر و هم بحر و باز
 هرچه در سردسیرها و گرمسیرها باشد جمله در پارس یابند چنانک بعهد
 ۱۰ حجاج بن یوسف یکی را از حکماء عرب آنجا فرستاد تا احوال آن ولایت
 بداند و معلوم او گرداند چون حکیم بنزدیک حجاج باز رسید در جمله
 صفات پارس کی ذکر^(۷) میکرد گفت جبال و رجال و فیها من کل بلد بلد
 یعنی کوهها است و مردانند و مانند هر شهری کی در جهانست آنجا شهری
 هست و همیشه مردم پارس را احرار الفارس نوشتندی یعنی آزادگان پارس
 ۱۰ و پیغمبر علیه السلام گفتست ان لله خیرتین من خلقه من العرب قریش
 و من العجم^(۸) فارس یعنی کی خدای را دو گروه گزین اند از جمله خلق
 او از عرب قریش و از عجم پارس و پارسیانرا قریش العجم گویند یعنی در
 36 عجم شرف ایشان همچنانست کی شرف قریش در مہاب عرب و علی بن
 P 4a المحسن را کرم الله وجهه کی معروفست بزین العابدین ابن الخیرتین گویند یعنی
 ۲۰ پسر دو گزیده بحکم آنک پدرش حسین بن علی رضوان الله علیهما بود
 و مادرش شهربانویه بنت بزدجرد الفارسی و فخر حسینیان بر حسینیان^(۸)
 ازیتست کی جدّه ایشان شهربانویه بودست و کریم الطرفین اند و قاعده

(۱) BP بر. (۲) Here B has پ, not ب. (۳) B om. (۴) P پهلوی.
 (۵) B بهلود. (۶) B om. (۷) BP والعجم. (۸) B حسینیان.

فصلی در صفت پارس و بعضی از احوال آن و مردم آن، ۵

ملك پارسیان بر عدل نهاده بودست و سیرت ایشان داد و دهش بوده و هر کی از ایشان فرزند را ولی عهد کردی اورا وصیت برین جملت کردی لا ملك الا بالعسكر ولا عسکر الا بالمال ولا مال الا بالعمارة ولا عمارة الا بالعدل و این را از زبان پهلوی با زبان تازی نقل کرده اند یعنی پادشاهی نتوان کرد الا بلشکر و لشکر نتوان داشت الا بهمال و مال نگیرد الا از عمارت و عمارت نباشد الا بعدل، و پیغمبر را علیه السلام برسیدند کی چرا همه قرون چون عاد و ثمود و مانند ایشان زود هلاک شدند و ملك پارسیان دراز کشید با آنک آتش پرست بودند پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت لانهم عمرّوا فی البلاد و عدلوا فی العباد یعنی از بهر آنک آبادانی در جهان و داد گسترند میان بندگان خدای عز و جل، و در قرآن دو جای ذکر پارسیانست کی ایشانرا بقوت و مردانگی ستودست یكجا عز من قائل بعثنا^(۱) علیکم عیادا لنا اولی بأس شدید یعنی فرستادیم بر شما بندگانی از آن ما کی خداوندان نیرو و بطش سخت بودند این خطاب با جهودانست کی در عهد لهراسب بودند لهراسب چون بخت P 46 النصر را اسپهدی^(۲) عراق داد^(۳) تا باآخر روم و اقصی مغرب و بخت النصر تا دمشق بیامد و مقدمی را فرستاد بیت المقدس و پادشاه آنجا کی از فرزندان داود علیه السلام بود پیغمبری بود در میان بنی اسرائیل^(۴) هدیه^{4a} ساخت و ازیشان نوا ستد و باز گشت چون آن مقدم بطبریّه رسید بنو اسرائیل^(۲) دست بر آوردند و آن نبی را بکشتند و این خبر بخت النصر بشنید و باز گشت و نامه نیش بدان مقدم کی نواان بنی اسرائیل^(۴) کی^{۲۰} سده جمله بکش و همانجا بطبریّه مقام ساز تا ما رسیم و بخت النصر بیت المقدس راند و بزور بستد و هر مرد جنگی را کی بودند جمله را بکشت و زنان و فرزندان ایشانرا برردگی برد و مالها را ایشانرا جمله تاراج زد و

(۱) Qur'an, xvii. 5. (۲) — (۳) P om. (۴) P اسرائیل.

آنانک از بیت المقدس بگریختند بمصر افتادند او نامه نبشت بملك مصر
 کی جماعتی از بندگان من آنجا گریخته اند و باید کی ایشانرا باز فرستی
 ملك مصر جواب نبشت کی ایشان بندگان تو نیستند کی آزاد و آزادزاده
 اند بخت النصر بدین سئزه برفت و مصر بستند و آن ملك را با لشکر او
 بکشت و همچونین^(۱) تا باخر دیار مغرب بگرفت و فلسطین بگشاد و غنیمتهاه
 عظیم آورد و در جمله نواف کی از فلسطین و اُردُن^(۲) آورد دانیال
 علیه السّلم بود اما کودک بود و این قضیه درازست و این قدر از آن
 گفته شد تا معلوم شود کی این آیت در شأن این قصه آمده است و
 P 5a بروایتی دیگر چنانست کی در عهد ملوک طوایف بنی اسرائیل یحیی بن زکریا
 علیه السّلم بکشتند و ایزد تعالی تقدیر کرد بر^(۳) بنی اسرائیل گوذرز اشغانی^(۴)
 برفت و بیت المقدس از جهودان بستند و ایشانرا هرچ مرد بود بکشت و
 زن و کودکانرا ببرده^(۵) بیاورد و جهودانرا استیصال کرد و^(۶) بعد از
 قتل یحیی بن زکریا^(۷) در^(۸) جای دیگر میگوید جلت قدرته سئدعون^(۹)
 إِلَى قَوْمٍ أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ تُقَاتِلُونَهُمْ أَوْ يُسَلِّبُونَ این خطاب با مسلمانان
 ۱۰ 46 کردست یعنی کی شمارا بچنگ قومی خوانند کی خداوندان نیرو و بطش سخت
 اند تا با ایشان جنگ کنید و ایشانرا میکشید تا آنگاه کی مسلمان شوند
 این قوم کی اشارت بدیشان است کی^(۱۰) پارسیان اند و در این دو آیه
 نکته است سخت نیکو چنانک کم مفسری در یابد و این نکته دلیل است بر
 آنک هیچ عزّی^(۱۱) و قوتی بلاء عزّ^(۱۲) و قوت اسلام نیست و هیچ مذلتی چون
 ۲۰ مذلت جهودی نیست و شرح این نکته آنست کی در آیه اول خبر دادست
 کی چون جهودان نبی خویشرا بکشتند بندگانرا بر ایشان یعنی پارسیان

گوذرز B (۴). هر or مر B (۳). اردوان P (۲). همچنین P (۱).
 ببردگی P (۵). گوذرز اسپهانی را P. استعانی.
 و یکی دیگر: After B leaves half a line blank and proceeds: (۷)
 و در (۸) P. (۹) Qur'an, xlvi. 16. میگوید.
 عزم P (۱۲). عزمی P (۱۱).

فصلی در صفت هارس و بعضی از احوال آن و مردم آن، ۷

گماشتیم با نیرو و بطش سخت تا ایشانرا عقوبت کردند و دیار ایشان بگرفتند و در آیه دوم نویدی دهد کی مسلمانان قومرا قهر کنند و بکشند و دیار ایشان بگیرند تا آنگاه کی مسلمان شوند پس درین میانه فرق میان عز اسلام و ذل جهودی پدید آمد کی تا بچه اندازه است همیشه این عز پاینده باد و در قرآن يك لفظ پارسی است و این از غرایب است و مسئلههای مشکل کی امتحان کنند فضلارا بدان و این لفظ در سوره ألم تر کیف است آنجا کی میگوید جل من قائل ترمیهم بجمارة من سجیل^(۱) P 56 سجیل را^(۲) دو سه معنی است گویند مفسران یکی آنست کی سنگی سخت و دیگر کی سنگی از گل هخته مانند آجر و روایت درست^(۳) اینست کی سجیل یعنی سنگ و گل بهم آمیخته و در لفظ عرب هر چه پیاری گاف باشد جیم گویند چنانک زنگی را زنجی گویند و زنگ را زنج گویند و بنگ را بنج گویند و سنگ را سخ گویند و برین قیاس این لفظ سجیل در قرآن آمدست و تقدیر بر آن چنین است سخ جل یعنی سنگ و گل و پیغمبر ما صلوات الله و سلامه علیه بسیار لفظ پارسی دانستی^(۴) و چند لفظ گفته است کی معروفست و در ستایش 5a پارسیان خبر مأثورست از پیغمبر علیه السلام لو كان هذا العلم معلفًا بالثریا لنال رجال من فارس یعنی اگر این علم از ثریا آویخته بودی مردانی از فارس بیافتندی، اکنون بحکم آنک تا ترتیب سخن منتظم شود نخست فصلی از ذکر ملوک فرس و انساب^(۵) و تواریخ ایشان و آثار کی هر یکی از ایشان نموده است یاد کرده آید مختصر چنانک در آن خوشنودی نباشد، و استخراج این فصل از میان تواریخ درست معتمد کرده آمدست چنانک از ۲. ابتداء ملك ایشان تا آخر آن ذکر هر یکی مختصر کرده آید و باز اندکی از تواریخ اسلامیات و آخر روزگار دیلم تا بروزگار این دولت قاهره

(۱) Qur'an, cv. 4. (۲) BP om. سجیل. (۳) B adds غریب.
 (۴) P فرمودی. (۵) B انتساب.

خاندان الله آیامها نبشته شود و این ترتیب بر طریقی نگاه داشته آید کی هیچ کس از مصنفان تواریخ بدین مختصری و روشنی نکرده اند و این از اقبال مجلس اعلیٰ مقدس سلطانی ظاهر الله جلاله است نه از دانش بنده چه این P 6a
املا سعادت همت اعلیٰ زبندت علواً برین بنده میکند و اگر نه اندازه دانش بنده چیست خدای عزّ وجلّ این بنده را از سعادت خدمت و شرف ملاحظت اشرف سلطانی زاده الله شرفاً نصیبی ارزانی دارد تا نیک بختی او تمام شود، و چون ازین فصل فراغ افتد وصف پارس و کورتهها و شهرها و آب و هوا آن و شکلها آن کرده آید بعون الله تعالی،

ذکر ملوک فرس و انساب و تواریخ ایشان،

۱۰ فرس جمع فارس و معنی فرس پارسایانست و بتنازی چنین نویسند
 (۱) و پارسی را فارسی نویسند (۱) روایت است از اصحاب تواریخ چون حمزة بن الحسین الاصفهانی کی مردی محقق بودست و از دیگران کی بر شمردن نام ایشان دراز گردد و از علما و تواریخان فرس و عرب کی بسجّل
 5۵ اعتماد بوده اند و در کتاب مذیل تواریخ محمد بن جریر الطبری با ایشان
 ۱۰ در معنی موافقتست و بنده آنرا تأمل کردست و انفاقتست کی جمله ملوک
 فرس چهار طبقه بوده اند،

۱ پیشدادیان،

۲- کیانیان،

۳ اشغانیان،

۴ - ساسانیان،

و دو طبقه ازین جمله پیش از اسکندر رومی بوده اند کی اورا ذو القرنین خواندندی پیشدادیان و کیانیان، و دو طبقه دیگر بعد از

ذکر ملوک فرس و انساب و تواریخ ایشان، ۶

اسکندر رومی بوده‌اند اشغانیان و ساسانیان، و هر^(۱) چهار طبقه از نژاد گیومرث اند و عدد همگان با اسکندر رومی بهم بی^(۲) رومیان کی بعد از^(۳) اسکندر بودند^(۴) هشتاد و دو پادشاه، و مدت ملک ایشان با روزگار اسکندر بهم و رومیان کی پس از وی پادشاه بودند چهار هزار صد هشتاد یک سال چند ماه بدین تفصیل،

طبقه اول از ملوک فرس و این طبقه را پیشدادیان گویند،

نامها و عدد ایشان با نام افراسیاب کی در میانه عاریتی است زیرا که از P 6b ترکستان برخاسته است مدتی که خروج کرده بود پس از منوچهر یازده پادشاه، مدت ملک ایشان با دوازده سال کی افراسیاب خروج کرده بود و ایران گرفته و این شرح بعد از این داده آید در باب حکایت فرس دو ۱۰ هزار پانصد شصت و هشت سال،

۱- گیومرث گل‌شاه چهل سال، 6a

گل‌شاه اول کسی کی پادشاهی جهان کرد و آیین پادشاهی و فرمان‌دهی بجهان آورد او بود و گبران او را آدم علیه السلم میگویند اما دیگران تسلیم نمیکنند لیکن در آنک پادشاه اول بودست خلافتی نیست و عمر او هزار سال بودست و ۱۰ او را گل‌شاه گفتندی یعنی پادشاه بزرگ اما پادشاهی جهان با آیین چهل سال کرد،

۲- هوشنج^(۵) پیشداد چهل سال،

اصل این نام هوشهنگ^(۶) است اما چون بتازی نویسند گاف جم گردانند و نسب او بدو سه روایت گویند اما روایت درست اینست، ۲۰

هوشنج P (۵) B om. (۴) B om. (۳) P بی. (۲) در B (۱) هوشنج P (۶)

هوشنگ بن فروال بن سیامک بن ^(۱) میشی بن گیومرث ^(۱) و قومی از اصحاب
تواریخ گفته اند هوشنگ پدر خنوخ بودست و خنوخ نام ادریس است علیه
السلام و قومی دیگر گفته اند هوشنگ برادری داشت برد نام و این برد
پدر خنوخ بود یعنی ادریس علیه السلم و روایت دوم درست تر است و
این برد را ^(۲) ویکرت ^(۲) خوانند،

۳- طهمورث بن ایونجهان ^(۳) سی سال،

نسب او بدو روایت نبشته اند بعضی گفته اند طهمورث بن ایونجهان ^(۴) بن
اینکهد بن هوشهنگ و بعضی گفته اند طهمورث بن ایونجهان ^(۴) بن اینکهد
P 7a بن اینکهد بن اشکهد ^(۵) بن هوشهنگ چنانک بروایت اول سه پدر با
۱۰ هوشنگ می رود و بروایت دوم پنجم پدر او هوشهنگ است اما موافقند
بر آنک ولی عهد هوشهنگ بود و هوشهنگ چندان بزیست کی در عهد
6b او چهل سال پادشاهی همه جهان کرد و طهمورث پیش از آنک شاه شد
همه ^(۶) در جنگ متبردان و دیوان بود و او را دیوبند ^(۷) گفتندی،

۴- جمشید برادر طهمورث هفتصد و شانزده سال،

۱۰ نسب جمشید همچون نسب طهمورث است و پدر هر دو ایونجهان ^(۸) بودست
و بتکرار ذکر نسب او حاجت نیست، و قومی از اصحاب تواریخ میگویند
جمشید برادر طهمورث نبودست چه برادرزاده او بودست و پدرش را
دیونجهاد ^(۹) بن ویونجهاد گفتندی،

یکرب P. ویکرب B app. (۳) P او را (۲) P om. (۱) — (۱)
Cf. Hamza, p. ۲۹, l. ۱۴. (۴) BP ایونجهان. The correct form of the
name is ویونجهان (Ṭabarī I. 174, 18). Cf. Justi, *Iranisches Namenbuch*,
under Wīwañhā and Ayañhad. (۵) P اشکهد. (۶) P همیشه.
(۷) P دیوبند کسری and so B in marg. (۸) B app. ابوهیجان.
P ایونجهان. (۹) Ṭabarī I. 179, 11 has ویونجهان.

۵- یوراسف بن ارونداسف هزار سال،

این یوراسف ضحاک است و ضحاک در لفظ عربی چنین آمدست و اصل آن ازدهاق است و شرح این حال بعد از این داده شود، و در نسب او خلاف است میان نسابه و بعضی میگویند از نسابه کی اصل^(۱) او از یمن^(۱) بودست و نسب او ضحاک بن علوان بن عبید بن عویج الیمنی است و از خواهر جمشید زاده بود و جمشید او را بنیابت خود بیمن گذاشته بود، و نسابه پارسیان نسب او چنین گفته اند یوراسف بن ارونداسف بن دینکان بن وبهزسک^(۲) بن تاز بن نوارک بن سیامک بن میشی^(۳) بن گیومرث، و این تاز که از جمله اجداد اوست پدر جمله عرب است و چون پدر عرب بود اصل همه عرب یا او میرود و این سبب است که عرب را تازیان خوانند یعنی فرزندان تاز هرچه عجم اند با هوشهنگ میروند و عرب با این تاز میرود P 7b و در همه روایتها ضحاک خواهرزاده جمشید بودست و نام مادرش و رک 7a بود خواهر جمشید،

۶- افریدون بن اثقیان^(۴) پانصد سال،

نسب افریدون بدین نسبت کی یاد کرده آمد بیشترین نسابه و اصحاب^(۵) نوارنج در نیافته اند الا کسانی کی متبحر اند درین علم و بخت شافی کرده و استخراج این نسب او از کتب درست کرده اند، و نسب او از بهر آن هرکس درست نداند کی بعد از جمشید فرزندان او بگریختند و در میان شبانان گاو و گوسفند می بودند مدت هزار سال کی پادشاهی ضحاک را بود تا افریدون بیرون آمد و نسب او بدرستی اینست، افریدون بن اثقیان^(۵)

(۱) — (۱) P om. (۲) P ونزوسنک. Cf. Tabari 1. 202, 10—11; 203, 3.
 (۳) P بیشی. (۴) B اثقیان. P انقیان. (۵) B throughout. P leaves the third letter unpointed. See Justi, *Iranisches Namenbuch*, under Athbhya.

پیرگاو^(۱) بن اثفیان فیل گاو بن اثفیان ثورگاو^(۲) بن اثفیان بورگاو بن
 اثفیان گورگاو بن اثفیان سبا گاو بن اثفیان اسپدگاو بن اثفیان سهرگاو^(۳)
 بن اثفیان رمی گاو بن اثفیان بیفروست بن حمشید الهلک، اثفیان لقبی^(۴)
 است همچون کی بزرائش^(۵) از بهر فال^(۶)، و اوّل خروج بر گاو نشست تا
 پادشاهی بر وی مقرر شد، و دیگر نامها بر^(۷) حکم آنک شبانی میکردند
 سپیدگاو و سیاه گاو و سهرگاو^(۸) یعنی سرخ گاو و مانده این نهادند و از
 این جهت چون افریدون بیرون آمد سلاح او گرز بود یعنی سلاح
 چوپانان چوب باشد چون عصا و مانند آن و سر گرز او گاوسار بود
 بمثال نامها،

۷- منوچهر بن میثخوریار^(۸) صد و بیست سال،

پدر منوچهر میثخوریار نام بود یعنی همیشه آفتاب یار^(۹) و^(۱۰) خور آفتاب
 76 باشد^(۱۰) و افریدون تا عهد منوچهر زنده بود و این شرح داده شود، و
 P 8a نسب منوچهر اینست منوچهر بن میثخوریار بن وبرک بن ارتک بن پیروشنک^(۱۱)
 بن بیل بن فراروشنک بن روشنک بن فرکور بن کورک بن ایرج بن
 ۱۰ افریدون، و همه پادشاهان ایران و توران از نسل منوچهر بودند بافتاق
 جمله نسابت و اصحاب توارمخ، و از فرزندان افریدون پادشاهی در تزد
 ایرج بهاند، و اوّل کسی کی از آن تزد او پادشاهی یافت و کین ایرج
 خواست منوچهر بود و افراسیاب از فرزندان تور بود^(۱۲) و از تزد تور و
 سلم هیچ کس پادشاه نشد بقول بیشترین از اصحاب توارمخ بجز افراسیاب،

لغتی BP (۴). شهرکاو B (۲). شورکاو B (۲). پیرکاو P (۱).
 P om. Instead of بزرائش something like بردندش seems to
 be required. (۵) BP حکم (۶). شهرکاو B (۷). P سرخ کاو and omits
 the next three words. (۸) See Tabarī I. 430, 6. (۹) P یار آفتاب بوده.
 P om. (۱۰) Tabarī سروشنک (۱۱). B om. (۱۲)

۸- شهریرامان بن اثفیان شست سال،

نسب او اینست، شهریرامان بن اثفیان مایسو بن نوذر بن منوچهر، و بعد از وی نسل این شهریرامان منقطع شد و پادشاهی بینی عم او افتاد چنانک یاد کرده آید و در بعضی از تواریخ خود ذکر این شهریرامان نیست چه بعد از منوچهر میگویند افراسیاب بیامد، والله أعلم وأحكم،

۹- افراسیاب دوازده سال،

نسب او بهوجب آنچه در تواریخ و انساب یافته آمد اینست، افراسیاب بن فاشن^(۱) بن راء ارمن بن بورك بن سانیاسب^(۲) بن بورشسب^(۳) بن تورج بن تور بن افریدون، و پدران او بر ترکستان گماشته و پادشاه بودند و او پرورش بترکستان یافت و آنجا سالهای دراز پادشاه بود تا بروزگار کینسرو اما این دوازده سال بر ایران مستولی بود،

۱۰- زاب زو^(۴) بن طهاسب سی سال،

پارسیان او را زو میگویند و این درست ترست اما در بعضی از تواریخ عرب زاب نوشته اند و آثاری کی او کرده است بعد ازین گفته آید، و نسب او اینست، زو بن طهاسب بن کجهوبرز بن هواسب بن ارتدیج^(۵) بن روع بن مایسو^(۶) بن نوذر بن منوچهر بهوجب تواریخ و کتب انساب پارسیان^(۷)،

۱۱- گرشاسب بن وشناسب^(۸) بیست سال،

میان نسابت در نسب او [خلافی است] بعضی میگویند این گرشاسب پسر

تورشسب P (۳) . سانیاب P (۲) . Cf. Tabari i. 434, 12. فاش P (۱) .
 کنیت BP (۷) . مایسون P (۶) . ارتدیج P (۵) . زاب زو B (۴) .
 وشناسف P (۸) . ایشان پارسیان .

زو بن طهماسب بودست و بعضی گویند^(۱) برادرزاده زو بودست و نسب بدین روایت دوم چنین است گر شاسب بن^(۱) و شتاسب بن طهماسب اما کی در حال زندگانی زو چند سال پادشاهی کرد قومی^(۲) میگویند زو بهراد خویش پادشاهی باو گذاشت و قومی میگویند او را با خویشتن همباز کرد و مادر گر شاسب نیره ابن یامین بن یعقوب پیغمبر علیه السلام است^(۳)،

طبقه دوم از ملوک فرس و ایشانرا کیانیان خوانند،

نامها و عدد ایشان نه پادشاه مدت ملک ایشان هفتصد سی هشت سال،

۱- کقباد بن زاب صد بیست سال،

نسب او بهوجب آنچه در تواریخ یافته آمد اینست، کقباد بن زاب
۱۰ نودکان از فرزندان مایسو بن نودر بن منوچهر،

۲- کیکاوس بن کنایه صد پنجاه سال،

۸۶ کیکاوس پسرزاده کقباد بوده است و چون نسب کقباد یاد کرده آمد
نسب او همانست،

۳- کیخسرو بن سیاوش بن کیکاوس شست سال،

۱۰ نسب او همانست که یاد کرده آمد^(۴) کیخسرو بن سیاوش بن کیکاوس بن
کنایه بن کقباد^(۵)،

۴- لهراسب بن فنوخی^(۶) بن کیمش^(۷) صد بیست سال،

لهراسب از^(۸) سوم بطن است از فرزندان برادر کیکاوس و نسب او این
است، لهراسب بن فنوخی بن کیمش بن کیفاشین^(۹) بن کیابنه^(۱۰) بن کقباد،

(۱) B om. (۲) B قومی. (۳) B om. (۴) — (۵) P om.
(۶) So P. B has فنوخی or فنوخی. Cf. Tabari I. 645, 8. Sasaniden,
p. 2, note 2. (۷) B کیمش. P کیمش. (۸) P om. (۹) So
Tabari. B کاسر. P کاسر. (۱۰) BP کیابیه. Cf. Tabari I. 534, 1.

۵- وشناسب بن لهراسب صد و بیست سال،

نسب او با پدرش است،

۶- بهمن بن اسفندیار بن وشناسف صد و دوازده سال،

چون اسفندیار کشته شد وشناسف پادشاهی بفرزند او داد بهمن و از صلب P 9a خویش دیگر پسر داشت اما از سوز دل بکشتن اسفندیار پادشاهی بیبهمن داد و بهمن را پنج فرزند بیاند از جمله ایشان دو پسر یکی ساسان و دیگری دارا و سه دختر خانی^(۱) فرنگ بهمن دخت، و چون بهمن گذشته شد ساسان زاهد گشت و بعبادت مشغول شد در کوه و دارا کوچک بود پس بیعت بر دختر بزرگتر کردند خانی^(۱) و چون او گذشته شد دارا بزرگ شده بود پادشاهی بنشست، و طبقه سوم از ملوک فرس کی ایشان را ۱۰ ساسانیان گویند از نسل این ساسانیانند^(۲) کی زاهد شدند،

۷- خانی^(۱) بنت بهمن بن اسفندیار سی سال، 9a

نسب او و حال او یاد کرده آمد و بروایتی چنانست کی این خانی^(۱) مانند لقبی^(۲) است اما نام او شهرزاد بودست،

۸- دارا^(۱) بن بهمن بن^(۵) اسفندیار دوازده سال، ۱۰

اورا دارا بزرگتر گویند و نسب و حال او یاد کرده آمد،

۹- دارا بن دارا بن بهمن چهارده سال،

نسب او با پدر میرود و این دارا آنست کی بعهد اسکندر روی کشته شد و آخر کیانیان او بود، بعد از آن دو طبقه که یاد کرده آمد اسکندر

دارا بن P (۴). لغتی BP (۳). ساسانند P (۲). همای P (۱).
B om. (۵). اسفندیار بن بهمن

رومی کی ذو القرنین بود بیامد و دارا کشته شد^(۱) و ملک اورا صافی گشت و مدت پادشاهی ذو القرنین و رومیان هفده سال بود و چند ماه، ازین جماعت اسکندر رومی وهو ذو القرنین سیزده سال و چند ماه، نسب او در تواریخ و انساب اینست، فیلقوس^(۲) بن مصرم بن هرمس بن هردس بن میطون بن رومی بن لیطی^(۳) بن یونان بن نافت^(۴) بن نویه^(۵) بن سرجون^(۶) بن رومیه بن بریط بن نوفیل بن روم بن الاصفیر بن البقن^(۷) بن عیص بن اسحق بن ابراهیم النبی علیه السلام، و اسکندر لقب است نه نام بروایتی،

جماعتی از ملوک رومی قریب چهار سال،

این جماعت را ذکر و نسبی معلوم نبودست اما ایشانرا بلقب بطلیموس گفتندی،

طبقه سوم از ملوک فرس اشقانیان بودند^(۸)،

مدت ملک ایشان چهار صد بیست نه سال^(۹)، نامها و عدد ایشان، در نام و عدد ایشان میان^(۱۰) تواریخیان و نسابت خلاف بسیار است اما آنچه نزدیکتر است بدرستی اینست کی یاد کرده آمد و عدد ایشان بیست پادشاه،

۱- اشک بن دارا^(۱۰) بن دارا^(۱۱) ده سال،

بروایتی چنین است کی اشک پسر دارا بن دارا بودست و متواری گشت در عهد اسکندر پس خروج کرد و قهستانرا بدست گرفت اما دیگر در حکم ملوک الطوائف بود ولیکن او بر همگان فضیلت داشت از بهر بزرگی اصل، و بروایتی دیگر چنین است، اشک بن اشه بن ازران بن اشقان

۲- بن اش الحیار بن سیاوش بن کیکاوس،

(۱) P. دارارا کشت. (۲) Cf. Tabari i. 700, 13 foll. (۳) P. لیطی. (۴) P. نافت. Tabari یافت. (۵) P. نویه. Tabari ثوبه. (۶) Tabari. (۷) Tabari الیفز. (۸) — (۸) In P these words follow. (۹) B om. (۱۰) — (۱۰) P. om. (۱۱) و عدد ایشان بیست پادشاه (l. ۱۴).

۲- اشك بن اشكان بیست سال،

پسر اشك اولست،

۳- شاپور بن اشكان شصت سال،

برادر او است و پسر اشك^(۱) و مسیح علیه السلام در اواخر عهد او آمد
بنفلسطین،

۴- بهرام بن شاپور یازده سال،

پسر شاپور بن اشكانست،

۵- بلاش بن بهرام یازده سال،

نسب او با پدر می‌رود،

۱۰۴ ۱۰

۶- هرمز بن بلاش نوزده سال،

نسب او با پدر می‌رود،

۷- نرسه بن بلاش چهل سال،

نسب او با پدر می‌رود،

۸- فیروز بن هرمز هفده سال،

پسر هرمز بن بلاش است، چون هرمز بن^(۲) بلاش کشته شد فیروز پسرش ۱۰
کودک بود و برادرش نرسه پادشاهی بگرفت، چون نرسه گذشته شد P ۱۰۴
فیروز باز جای پدر نشست،

۹- بلاش بن فیروز دوازده سال،

پسر فیروز بن هرمز است،

(۱) اشك را B. (۲) B om.

۱۰- خسرو بن ملادان چهل سال،

پسر عم بلاش بودست و مملکت او بگرفت و میداشت تا پسر بلاش
بزرگ شد و خسرو بگذشت و او جای پدر بگرفت،

۱۱- بلاشان بیست و چهار سال،

بلاشان پسر بلاش بن فیروز است،

۱۲- اردوان بن بلاشان سیزده سال،

نسب او با پدر میرود،

۱۳- اردوان بزرگ اشغانی بیست و سه سال،

این اشغانیان پسر کیکاوس اند و میان ایشان و بلاشانیان فرقی نیست
چه از یک خانه دانند،

۱۴- خسرو اشغانی پانزده سال،

برادر اردوان اشغانی است،

۱۵- بلاش بن اشغانان دوازده سال،

۱۵۶

هم برادر ایشانست،

۱۶- جودرز بزرگ بن اشغانان سی سال،

۱۵

این جودرز بزرگ بن اشغانان آنست کی چون جهودان بنی اسرائیل
بجی بن زکریا علیه السلم بکشتند نقدیر ایزدی چنان بود کی این جودرز
اشغانی را برایشان گماشت تا همگانرا بکشت و زن و فرزند ایشان بغارت
ببرد و بعد از آن نبوت از بنی اسرائیل منقطع شد و ذل و خواری بدیشان
افتاد،

۱۷- پیری اشغانی بیست سال،

پسر جودرز بزرگ است،

۱۸- جودرز اشغانی کوچک ده^(۱) سال،

پسر پیری است،

۱۹- نرسی اشغانی یازده سال،

پسر جودرز کوچک است،

۲۰- اردوان آخرین سی و یک سال،

آخر اشغانیان است کی بر دست اردشیر بن بابک هلاک شد،

طبقه چهارم از ملوک فرس و ایشانرا ساسانیان گویند،

نامها و عدد ایشان، آنانک پادشاه شدند سی یک پادشاه بیرون از
بهرام شوین^(۲) و شهربراز^(۳) کی هر دو خارجی بودند^(۴) و ثبات نیافتند،
مدت ملک ایشان چهار صد بیست نه سال پنج ماه و بیست روز،

۱- اردشیر بن بابک چهارده سال و دو ماه پادشاهی^(۵) همه جهان کرد،

IIa
P 10b

چهل و چهار سال و ده ماه پادشاهی^(۶) کرد اما مدت سی سال در جنگ
ملوک طوایف بود تا همگنانرا بر داشت و جهان اورا صافی شد و مدت^(۷)
چهارده سال پادشاهی همه جهان کرد،^(۸) اردشیر از فرزندان ساسان بن
بهمن بن اسفندیار است و این ساسان زاهد شده بود بعد از بهمن و در
کوه رفته^(۹) و پادشاهی با خانی^(۱۰) دختر بهمن گذاشته، و بعد از آن چون
اسکندر رومی دارا بن دارا را فتح کرد و ملوک طوایف پدید آمدند

Cf. شهربراز P. شهربراز B (۳). سومین BP (۴). بیست P (۱).
Tabari I. 1002, 13. بود B (۴). P om. (۵)-(۵). B om. (۶)-(۶).
همای P (۸). و دو گروه رفته B (۷).

ازین فرزندان ساسان هیچ کس پدید نبود^(۱) تا آنگاه کی اردشیر بن بابک بیرون آمد و گفت من از نژاد ساسان ام و ملوک طوائف را بر داشت و نسب او برین جمله یافته شد، اردشیر بن بابک بن ساسان بن بابک بن ساسان بن بابک بن ساسان بن بهمن بن اسفندیار بن وشناسف،

۲- شاپور بن اردشیر سی و یک سال و نیم،

پسر اردشیر بن بابک است و ولی عهد او بود و او را شاپور المجنود گفتندی از آنچ لشکر دار بود و شاپور ذو الاکتاف بعد از وی بودست، و مانی زندیقی در روزگار او پدید آمد و فتنه پدید آورد و سر همه زندیقان و اول ایشان او بود پس بگریخت و بصین^(۲) رفت مدت حیات او دو^(۳) سال بود،

۳- هرمز بن شاپور بن اردشیر،

پسر شاپور بن اردشیر است و ولی عهد او بود و این هرمز در روزگار خویش^(۴) بگانیی^(۵) بود بقوت و نیرو و دل آوری چنانک او را دل آور سخت زور گفتندی و در قمع زندیقان و اتباع مانی دستها داشت،

۴- بهرام بن هرمز بن شاپور سه سال و سه ماه،

ولی عهد پدر بود و دانا و عاقل بود و در روزگار او مانی بن پتل^(۶) نزدیک او آمد و این مانی شاگرد فاردون^(۷) بود و پس طریقت زندقه آورد و این بهرام او را بخویشتن راه داد تا او را و همه یاران و اصحاب او را بشناخت و آنگاه جمله را هلاک کرد،

(۱) نبودند B. (۲) بچین P. (۳) ده P. (۴) The word is almost obliterated. P om. (۵) بیکانیی P. (۶) The original reading here must have been پتک = Pātak (cf. Justi, *Iranisches Namenbuch*, under Mānī). *Fihrist*, 327, 30: فتق. (۷) فاردون. Mas'ūdī, *Murūj*, ii. 167, 4: قاردون. Cf. Fluegel, *Mānī*, p. 141.

۵- بهرام بن بهرام بن هرمز هفده سال،

ولی عهد پدر بود و طریقت پسندیده داشت و عادل و دانا بود،

۶- بهرام بن بهرام بن بهرام بن هرمز سیزده سال و چهار ماه،

این بهرام ولی عهد پدر بود و سه بطن از ایشان فرزندانرا بهرام نام کردند بجکم نیکوسیری بهرام بن هرمز و دین داری و علم و عدل او و توفیقی کی یافته بود در قمع مانی زندیق و اصحاب او،

۷- نرسی بن بهرام بن بهرام بن هرمز هفت سال و نیم،

این نرسی برادر بهرام سومین است و چون بهرام سوم کناره شد و فرزندی نداشت پادشاهی برادرش نرسی رسید و در فرزندان او بماند تا آخر عمر ایشان،

۸- هرمز بن نرسی بن بهرام هفت سال و پنج ماه،

ولی عهد پدر بود و سیرت او داشت،

۹- شاپور بن هرمز بن نرسی هفتاد و دو سال،

این شاپور ذو الاکتاف است و چون پدرش کناره شد در شکم مادر بود و تاج بر شکم مادرش نهادند و سخت پسندیده و نیکوسیرت و با رأی و تدبیر و مردانگی بود و ایوان کسری و مداین او بنا کرد و بسبب استیلای عرب دار الملك بمداین آورد تا دفع عرب میکرد،

۱۰- اردشیر بن هرمز بن نرسی چهار سال،

چون شاپور ذو الاکتاف کناره شد این برادرش اردشیر جای او بگرفت و مدت چهار سال پادشاهی راند بعد از آن پسر شاپور ذو الاکتاف جای پدر بگرفت و مستولی گشت،

۱۱- شاپور بن شاپور بن هرمز پنج سال و چهار ماه،

P 116b

این شاپور پسر شاپور ذو الاکتاف است چون عم او اردشیر کی^(۱) جای پدرش گرفته بود نماید^(۲) او بجای پدر خویش بنشست،

۱۲- بهرام بن شاپور بن هرمز یازده سال،

این بهرام پسر شاپور ذو الاکتاف است و برادر آن شاپور دوم و چون برادرش گذشته شد و از وی هیچ پسر نماند این برادر ملک بگرفت و در خاندان او بماند،

۱۳- یزدجرد بن بهرام بن شاپور بیست و یک سال و پنج ماه،

ولی عهد پدر بود اما مردی ظالم بدخوی درازدست بود و از این جهت او را یزدجرد ائیم خواندندی^(۳) یعنی بزه‌گار^(۴)،

۱۴- بهرام جور بن یزدجرد بیست و سه سال،

این بهرام جور پرورش بعرب^(۵) یافت و قصه حال او بعد ازین کرده آید^(۶) و سخت مردانه و نیکو سیرت بود،

۱۵- یزدجرد بن بهرام جور هزده سال^(۷) و پنج ماه^(۸)،

ولی عهد پدر بود و سیرت او داشت و او را یزدجرد نرم گفتندی از آنج سلیم بود،

۱۶- فیروز بن یزدجرد بن بهرام چهار سال،

126

ولی عهد پدر بود و برادرش هرمز بر وی خروج کرد پس مغلوب شد،

(۱) BP om. (۲) P om. (۳)-(۴) P om. (۵) P بغرب.
(۶) B om. (۷)-(۸) P om.

۱۷- بلاش بن فیروز بن یزدجرد چهار سال،

چون فیروز گذشته شد از وی دو پسر ماند یکی این بلاش و دیگر قباد و میان ایشان منازعت میرفت پس بلاش چیره شد و پادشاهی بگرفت قباد نزدیک خاقان ترکستان رفت و از وی مدد خواست خاقان هدیه‌های بسیار بدو داد با او لشکر گران فرستاد تا این بلاش را قهر کرد،

۱۸- قباد بن فیروز بن یزدجرد چهل سال،

این قباد پدر^(۱) کسری انوشیروان است و مزدک خواردین^(۲) لعنه الله در روزگار او پدید آمد و او را گمراه کرد و طریقت اباحت نهاد و از شومی این طریقت جهان بر قباد بشورید و او را خلع کردند و برادرش را بجای P 12a او نشانند تا دیگر باره بیامد و پادشاهی بگرفت و این قصه بعد ازین یاد کرده آید،

۱۹- جاماسف برادر قباد سه سال،

چون لشکر قباد او را خلع کردند بسبب مزدک این جاماسف برادرش را بجای او نشانند و این جاماسف^(۳) حکیم بود،

۲۰- کسری انوشیروان بن قباد چهل هفت سال و هفت ماه،

پیغمبر ما علیه السلام^(۴) در روزگار او ولادت بوده است، این کسری انوشیروان عادل است کی احوال و آثار او پوشیده نیست و بعضی از آن در این کتاب یاد کرده آید مختصر^(۵)،

۲۱- کسری هرمز بن انوشیروان یازده سال و چهار ماه

ولی عهد پدر بود و همچونین سیرت پسندیده داشت اما در عدل مبالغتها

۱. بجاماسف B (۳). خورد P. خورد بن B (۲). پسر P. بسر B (۱).
درین مختصر یاد کرده آید P (۵). را B om. (۴).

۱۳۰ کرد بیش از اندازه چنانک بزرگان دولت او از آن نفور شدند و این شرح بجای خویش داده آید، و مادر او دختر خاقان قائم بود خاقان ترکستان بهرام شوین^(۱) خروج کرد بر هرمز و يك دو سال نام پادشاهی بروی بود پس مقهور شد، بعد از هرمز بن انوشیروان

۲۲- کسری ابرویز بن هرمز بن انوشیروان سی و هشت سال،

احوال کسری ابرویز و آثار او مشهور است و بعد ازین شرح از آن داده شود^(۲) در این کتاب، و عاقبت او معلوم است که چگونه بود، پیغمبر ما علیه السلام^(۳) در روزگار وی وحی آمد و او را دعوت کرد او نامه پیغمبر بدرید و پیغمبر بر وی دعای بد^(۴) کرد یعنی چنانک نامه من بدرید ملک او را نیست کن^(۵) و این دعا اجابت یافت،

۲۳- شیرویه بن ابرویز هشت ماه،

بر پدر خروج کرد و او را بکشت و سال بسر نبرد،

۲۴- اردشیر بن شیرویه يك سال و شش ماه،

سالی و شش ماه پادشاهی کرد پس یکی خروج کرد نام او شهربراز^(۶) و ملک بگرفت اما بقائی نکرد، شهربراز را در این جمله نیاوردیم چه خارجی بود، ۱۰ P 12b

۲۵- کسری خرماز بن ارسلان يك سال و پنج ماه،

این خرماز از خاندان ملک بودست اما نه ازین بطن^(۷) که یاد کرده آمدست و نسب او بدین جملة یافته آمد، خرماز بن ارسلان بن باینجور^(۸) بن مازبد بن سنور^(۹) بن دبیرقد^(۱۰) بن اونکدسب بن ویونجهان بن تانجاترب^(۱۱)

(۱) BP سومین. (۲) P آید، which is written above in B.
 (۳) B om. را. (۴) B بدر. P بدر. (۵) P om. (۶) B شهربراز.
 P شهربراز. (۷) P شاهانی. (۸) P یاننجور. Cf. Tabari III. 1435;
 note f. (۹) P سمور. (۱۰) P دبیرقد. The correct form is دبیرقد.
 Cf. Sasaniden, 444. (۱۱) P تانجاترب.

بن انوش بن ساسان بن فشافشاه^(۱) بن^(۲) جوهر شهریار فارس بن ساسان بن
بهمن الملک،
۱۳۶

۲۶- کسری بن قباد بن هرمز سه ماه،

این کسری از فرزندان هرمز بن انوش پروان بودست و در ملک مجالی و
فسختی^(۳) نیافت و زود محق شد،

۲۷- بوران دخت بنت ابرویز یک سال و چهار ماه،

این دختر ابرویز است [خواهر] شهرویه^(۴) از مادر و پدر، و چون شهربراز
خروج کرد اورا بزنی خواست و بوران اجابت کرد از بهر مکر و پس اورا
بکشت و پادشاهی بگرفت و خراج از مردم برداشت و سیرت نیکو
سپرد و کناره شد،

۲۸- فیروز جشننده^(۵) بن بهرام شش ماه،

این فیروز را نسب اینست، فیروز جشننده بن بهرام بن منوزا^(۶) خسرو
بن آدرنسی بن بهرام بن اردشیر بن شاپور بن یزدجرد الاثیم، و مادرش
خمراخت^(۷) بنت یزدانداز^(۸) بنت^(۹) انوشروان^(۱۰) بودست و اورا بکشتند،

۲۹- آرمی دخت بنت ابرویز شش ماه،

زنی عاقله بکار آمده بودست و ملک بر وی قرار گرفت اما اورا زهر
دادند و هلاک شد، و بروایتی دیگر اورا بکشتند^(۱۱) چنانک شرح داده
آید بعد ازین،

(۱) P فشافشاه. (۲) P om. (۳) BP فسختی. (۴) This appears to be a mistake for شهرویه. (۵) B جشننده. Cf. Tabarī I. 1064, 16; *Sasaniden*, 393. (۶) P منوزا. (۷) B خمراخت. P خمراخت. Tabarī I. 1066, 8 has صهاربخت; cf. *Sasaniden*, 396, where Nöldeke reads چهاربخت. (۸) B یزدانداز. P بردانداز. Cf. *Sasaniden*, 396. (۹) P ابن. (۱۰) P om. (۱۱) BP بکشت.

۳۰- فرخزاد خسرو بن ابروین شش ماه ،

پسر ابروین بود اما عقلی و تدبیری نداشت و یزدجرد بن شهریار با او جنگ کرد و او را بکشت و ملک یزدجرد را صافی و مسلم گشت و اسلام قوت تام گرفته بود ، P 13a

۳۱ یزدجرد بن شهریار بن ابروین بیست سال ،

آخر ملوک فرس بود و این بیست سال پادشاهی افتان خیزان میراند و چون غلبه اسلام دید مسلمان خواست شد اما مهلت نیافت و بر دست ماهویه مرزبان مرو^(۱) کشته شد و نسل ملوک فرس بریده گشت ، اکنون چون از ذکر انساب و تواریخ فرس فراغ افتاد از احوال و آثار هر یکی فصلی مختصر یاد کرده آید ، 14a

طبقة اول پیشدادیان^(۲) ،

گیومرث گلشاه^(۳) اول ملوک فرس^(۴) ،

اول پادشاهی است کی ملک جهان یکسر داشته است و یارسیان گفته اند کی دار الملک او اصطخر بودست و دیگر اصحاب تواریخ گفته اند کی مقام او بدباوند^(۵) بودست و بقول ایشان بعد^(۶) از آن اصطخر بنا کرد و دار الملک ساخت ، و گبران^(۷) دعوی میکنند کی این گیومرث آدم بودست علیه السلم و فرزند او کی مسلمانان شبث بن آدم خوانند گبران او را پیشی^(۸) بن گیومرث خوانند ، و بعضی از اهل تواریخ میگویند گیومرث بعد از نوح علیه السلم بودست و نسب او چنین میگویند ، حام بن یافث بن نوح علیه السلام ، و در نسب او خلاف است میان ایشان اما اتفاق است

از ملوک فرس که آنها پیشدادیان گویند P (۲) . مرزبانی مر BP (۱) .
 بودست بقول ایشان و بعد BP (۵) . بدماوند P (۴) . P om. (۳) — (۳) .
 (میشی) مشی Tabari I. 154, 3 has (۷) . کبرکان BP (۶) .

کی اوّل کسی کی از آدمیان پادشاه شد اوست و عمر او هزار سال بود
 اما همه عمر براست کردن احوال جهان و ترتیب جهانیان مشغول بود تا
 پس همگان منقاد او شدند و پادشاهی او را باآخر عمر مسلم شد و چهل سال
 پادشاهی کرد، و هوشنگ کی چهارم بطن بود از فرزندان او ولی عهد P 136
 گردانید و بهرگ خویش کناره شد در میان پادشاهی، و او را پارسیان
 گل شاه خوانند یعنی پادشاه بزرگ،

هوشنگ پیشداد،

و بعد از گیومرث هوشنگ پادشاه شد و در اصطخر پارس بر وی بیعت^(۱)
 پادشاهی کردند و اصطخر را بومی شاه نام نهادند یعنی مقام گاه شاه و بلغت^{۱۴۶}
 بادی زمین را که مقام گاه اصلی باشد بوم خوانند، پادشاهی از گیومرث
 بدو رسید عمر او بدراز^(۲) کشیده بود و چند بطن از فرزندان و اسباط
 او تناسل کرده، و اوّل کسی او بود کی میان آدمیان داوری و حکم نهاد
 و داد و عدل گسترد و انصاف مظلومان از ظالمان ستد و بدین سبب
 او را پیشداد لقب نهادند، و بسیار کس از علماء پارسیان گفته کی
 هوشنگ و برادرش و بکرت دو پیغمبر بودند کی حق تعالی ایشان را^{۱۵۰}
 باهل آن زمانه فرستاده بود، و آثار او آنست کی اوّل کسی او بود کی
 آهن از سنگ بدر آورد و از آن آلات ساخت و دست ابراز درودگری
 و درخت فرمود بریدن و از چوب آن بنا ساختن و بعضی از سلاح از
 چوب و آهن ساخت و فرمود تا گاو و گوسفند و دیگر حیوانات را گوشتی
 کنند و از گوشت آن خورند و سباع و ددگان را و دیگر حیوانات^{۱۶۰}
 درنده و گزنده را کشند و کشاورزی و عمارت زمینها و تقدیر آنها و
 ورزیدن غلّها و ثمرها پدید آورد، این همه آنست کی بابتدا او

عمر او = داراز B (۲) . لغت P (۱)

اختراع کرد و عبادت گاهها ساخت و مردم را خدای پرستی آموخت و
 بر راه نیکوکاری داشت و از ناشایست و فساد منع کرد و دزدان
 و مفسدان را بیابانها و کوهسارها راند و از میان مردم دور کرد و در
 P 14a همه جهان بگشت و بعضی از آیین و رسوم پادشاهی نهاد و بر تخت
 نشستن و تاج بر سر نهادن آیین آورد و مدتی بیلاد هند مقام کرد و پس
 چون باز گشت باعمال عراق رفت و زمین و آب و هوای آنجا پسندید و
 15a شهر بابل بنا کرد و روی بدیار شام و مغرب نهاد و شهر سوس را بنا کرد
 کی خز سوسی از آنجا خیزد و در جهان قدمتر ازین چهار شهر نیست،
 دو شهر گیومرث بنا کرد دباوند^(۱) اصطخر، دو شهر هوشهنگ بنا کرد
 ۱۰ بابل سوس، و هوشهنگ در پادشاهی فرمان حق یافت و بعد از وی ملک
 بطهورث رسید، پس از آنک چهل سال پادشاهی همه جهان او را
 صافی بود،

طهمورث بن ویونجهان،

اورا طهمورث زیناوند گفتندی و زیناوند لقب او بود یعنی^(۱) تمام سلاح^(۲)
 ۱۰ و نسب او با هوشهنگ در باب اول روشن کرده آمده است، و پادشاهی
 بود با علم و عدل و در روزگار او هیچ کس بقوت او نبود و طاعت
 ایزدی عز ذکره نیکو داشتی و در داد گستری و مراعات اهل صلاح و
 قمع مفسدان سیرت جدش هوشهنگ سپردی^(۳)، و آثار او آنست کی اول
 کسی او بود کی خط هاری نهاد و زینت پادشاهان^(۴) ساخت از اسپان بر
 ۲۰ نشستن و بارها بر چهارپایان نهادن و اشکرها از بهر نخچیر بدست آوردن
 P 14b و از پشم و موی جامه و فرش ساختن و کهنهز مرو او بنا کردست و در

و دائر اهل علم: P adds (۳) P om. (۲) — (۲) P om. دماوند P (۱)
 و فضل را نیکو حرمت میداشتی و در رعایت جانب ایشان دقیقه فرو
 گذاشت نمودی. پادشاهی P (۴)

اصفهان همچنین دو بناء قدیم است کی از آثار اوست یکی مهرین کی امروز ناهیتی را بدان باز میخوانند، دوم سارویه و اکنون اصفهانیان آنرا هفت هلکه گویند کی بناء آن در میان شهرستان اصفهان مانده است و در میان آبی است شیرین و خوش کی هیچ کس نداند کی منبع آن از کجا است و رکن الدوله خمارتگین سر آن بنا را بکند و بر آن کوشکی ساخت، و در روزگار طهمورث بت پرستی آغاز شد و سبب آن بود کی وبائی عظیم 156 پدید آمد پس هر کی را عزیز کی کناره میشد صورتی میساخت مانند او تا بدیدار او خرسند میگشت پس این معنی عادت و مستمر شد و فرزندان کی آنرا از مادر و پدر میدیدند بروزگار آنرا همچون سنتی داشتندی و چنان شد کی بتانرا پرستش گرفتند و گفتند کی ایشان شفیعان ما اند بخدای عز وجل و این معنی بیلااد هند بیشتر بود، و همچنین پارسیان گفته اند کی آغاز روزه داشتن هم از روزگار او بود، و سبب آن بود کی در آن ایام قحطی سخت عظیم بود پس کسانی کی منعم تر بودند درویشانرا میداشتند و از دو بار غذا و طعام خوردن^(۱) با^(۲) یکبار کردند و یکبار^(۳) بدرویشان دادند و این مانند عبادتی بود پس چون پیغمبران مرسل علیهم السلام ۱۰ بیامدند آنرا فرض کردند بفرمان ایزدی عز ذکره و از بهر تخفیف بندگانرا سال بسال فرمودند و بروزی چند شمرد در هر ملتی تعیین افتاد، و سی سال پادشاهی همه جهان کرد و در پادشاهی کناره شد و نسل نداشت و پادشاهی برادرش رسید،

جمشید بن ویونجهان^(۴)،

جمشید یک روایت برادر طهمورث بودست و بروایتی دیگر برادرزاده او P 15a بودست و پدرش را دیونجهان^(۵) گفتندی^(۶) پسر ویونجهان^(۱) و معنی شید نور

یونجهان B (۴). یکبار را P (۳). P om. (۲). خوردن را P (۱).
P om. (۶) — (۱). ویونجهان P (۵).

و بها باشد و ازین جملت آفتاب را خرشید گویند، و این جمشید بر صفتی بود از جمال و ورج و بها کی هیچکس از ملوک فرس مانند او نبود و چندان قوت داشت کی هرچه را از سباع چون شیر و غیر آن بگرفتی تنها بگشتی و باز^(۱) علم و عقل و رای او بدرجه کمال بود، و مدت ملک او هفصد و شانزده سال بود، مدتی آثاری نبود کی پیش از روزگار او مانند آن نبوده بود^(۲) و شرح بعضی از آن داده آید، با ابتداء ملک او مدت پنجاه سال سلاحها گوناگون میساخت بعضی از آهن و پولاد^(۳) پوشیدنی و از بهر زخم و پولاد^(۴) او بیرون آورد و شمشیر او ساخت و آتیهاء حرف و دست افرازهاء صنّاع او پدید آورد، و بعد از آن در پنجاه سال دیگر تمامی صد سال را ابریشم و قز و کتان رشتن و بافتن و رنگ کردن آن استخراج کرد و از آن تجمهها ساخت پوشیدنی و فرش و غیر آن، و در پنجاه سال دیگر^(۵) تمامت صد و پنجاه سال^(۶) بتربیب دادن مردم و تمییز ایشان از یکدیگر مشغول گشت و جمله مردم جهانرا بچهار طبقه قسمت کرد و هر طبقه را بکاری موسوم گردانید،

۱۰ طبقه اول کسانی کی بلطافت و خردمندی و ذکا و معرفت^(۷) موسوم بودند^(۸) بعضی را^(۹) فرمود تا^(۱۰) علم دین آموزند تا حدود ملت خویش بدیشان نگاه دارد و بعضی را فرمود تا حکمت آموزند تا در صلاح دنیاوی بدیشان رجوع کنند و برای^(۱۱) روشن ایشان مناظم ملک را مضبوط دارند از آنج مصالح ملک بحکمت P 156 نگاه توان داشت همچنانک مصالح دینی بعلم نگاه داشته شود و مدبر ملک ۲۰ باید کی عقل او بدانش آراسته باشد و دانش او بعقل استوار باشد و چون در یکی ازین هر دو نقصان آید تدبیر او صواب نباشد و سخن درین دراز است اگر سخن از سخن دان پرسند شفا تواند داد اما غرض ازین کتاب نه این است

که (۴) — (۴) P om. (۳) — (۳) P om. (۲) P om. (۱) BP. (۵) — (۵) B om. (۶) — (۶) B om. (۷) — (۷) B om. (۸) — (۸) B om. (۹) — (۹) B om. (۱۰) — (۱۰) B om. (۱۱) — (۱۱) B om.

آمدیم باز بر^(۱) حدیث اول، و بعضی هم ازین طبقه اول فرمود تا دبیری و حساب آموختند تا ترتیب ملك و ضبط مال و معاملات بدیشان بگردد^(۲) از ۱66 آنج بزرگترین آلتی نگاهداشت ترتیب ملك را بدور و نزدیک دبیر حاذق هشیار دل است کی هیچ از سود و زیان و مصالح ملك بر وی پوشیده نماند و در ذکا و فطنت بدرجتی باشد کی چون پادشاه ادنی اشارتی کند او مقصود پادشاه تا پایان در یابد و آنرا بعبارتی شیرین سلس تا^(۳) متکلف ادا کند پنداری کی در اندرون دل پادشاه می نگرد^(۴) و از هر علمی شمه دارد و هر دبیر کی ذکا و دریابندگی و خرد او برین جمله باشد جز معلمی را نشاید اگرچه با فضل و دانش و لغت بسیار باشد و ازین جهت در روزگار خلفاء اسلام قدس الله ارواحهم کسانی را کی بهنابه ۱۰ جاحظ و اصمعی و مانند ایشان بودند معلمی فرمودند با چندان ادب لغت کی داشتند و دبیری نفرمودند چه آداب و رسوم دبیری دیگر است و از آن لغت دیگر، و سیل دبیر حساب همین است،

و طبقه دوم مردمانی را کی در ایشان شجاعت و قوت و مردانگی شناخت فرمود تا ادب سلاح آموختند و جنگ را بشناختند و گفت ملکی کی بدین ۱۰ درجه رسید از خصم خالی نباشد و دفع خصم جز ببردان جنگی نتوان کرد،

و طبقه سوم بعضی را پیشه‌وری فرمود چون نانوا و بقال و قصاب و بنا و P 16a دیگر پیشها که در جهانست و بعضی را کشاورزی و برزگری فرمود و مانند آن، و طبقه چهارم را بانواع خدمتها موسوم گردانید چون حواشی از فراش و خربنده و دربان و دیگر اتباع، و چون ازین ترتیب فارغ شد ۲۰ صد سال نامت دوست^(۵) و پنجاه سال بتدبیر کار دیوان و شیاطین مشغول 17a بود تا همگانرا مسخر خویش گردانید و قهر کرد و ایشانرا بکارهای سخت گاشت تا بدان مشغول شدند مانند سنگ از کوه بریدن و گچ و آهک و

و دوست B (۵). بود است P (۴). با BP (۳). بکرد B (۲). B om. (۱).

صهروج و مس و رو و ارزیز و سرب و آبگینه از معدنهای آن بیرون آوردن و انواع عطر و طیب بدست آوردن و جواهر از میان سنگ و از دریا استخراج کردن^(۱)، و آغاز بناها عظیم ساختن کرد و گرماوه بابتدا او ساخت و زرورق کی بنگارگری بکار برند او فرمود و رنگهای گوناگون آمیخت از بهر تراویق دیوارهای سراها و اول کسی کی نقاشی و صورتگری فرمود او بود، و اصطرخ پارس را دار الملک ساخت و آنرا شهری عظیم گردانید چنانک طول آن دوازده فرسنگ در عرض ده فرسنگ است^(۲) و آنجا سرای عظیم بنا کرد از سنگ خارا کی صفت آن بعد ازین در جمله صفتها اصطرخ یاد کرده شود، و سه قلعه ساخت در میان شهر و آنرا سه گنبدان نام نهاد یکی قلعه اصطرخ و دوم قلعه شکسته و سوم قلعه شکوان، بر قلعه اصطرخ خزانه داشتی و بر شکسته فراشخانه و اسباب آن و بر شکوان زرآدخانه چنانک بهدت شصت^(۳) و شش سال^(۴) دیگر نامت سیصد و شانزده سال^(۵) ازین همه فارغ شده بود، پس بفرمود تا جمله ملوک و اصحاب اطراف و مردم جهان باصطرخ حاضر شوند چه جمشید در سرای نو بر تخت خواهد نشستن و جشن ساختن و همهگان برین میعاد آنجا حاضر شدند و طالع نگاه داشت و آن ساعت کی شمس بدرجه اعتدال ربیعی رسید وقت سال گردش در آن سرای بمخت نشست ۱۰ P 166 و تاج بر سر نهاد و همه بزرگان جهان در پیش او بایستادند و جمشید گفت بر سیل خطبه کی ایزد تعالی ورج و بهاء ما تمام گردانید و تأیید ۱۷۶ ارزانی داشت و در مقابله این نعمتها بر خویشتن واجب گردانیدم کی با رعایا عدل و نیکویی فرماییم، چون این سخنان بگفت همگان او را دعای خیر گفتند و شادیهها^(۶) کردند و آن روز جشن ساخت و نوروز

(۱) B کردند. (۲) B om. (۳) P ششصد. (۴) — (۵) P om.
 (۶) B شادیهها. Perhaps

نام نهاد و از آن سال باز نوروز آیین شد و آن روز هرمز^(۱) از ماه فروردین بود و در آن روز بسیار خیرات فرمود و يك هفته متواتر بنشاط و خرّمی مشغول بودند و بعد از آن يك شبانروز در عبادت‌گاه رفت و بزنانرا عزّ ذکره پرستش و شکر گذارد و زاری نمود و حاجت^(۲) خواست کی در روزگار او همه آفات^(۳) از قحط و وبا و بیماریها و رنجها از جهان بر دارد الهام یافت کی تا جمشید در طاعت و بزندان‌پرستی اعتقاد و نیت درست دارد این دعا با حاجت مقرون باشد و سیصد سال بنامی ششصد و شانزده سال از ملك او جهان همچون عروسی آراسته و همه آفتبها آسمانی و زمینی از جهان بر خاسته و هیچکس در آن سیصد سال از هیچ رنجی و دردی و بیماری خبر نداشت و جهانیان همه ایمن و ساکن بودند و در خیر و نعمت نازان و چون سیصد سال برین سان گذشت بعد از آن سیصد و شانزده سال کی بابتدا یاد کرده آمد جمشیدرا بطر نعمت گرفت P 17a و شیطان در وی راه یافت و دولت بر گشته اورا بر آن داشت کی نیت 18a با خدای عزّ و جلّ بگردانید و جمله مردمان و دیوانرا جمع گرد آورد و ایشانرا گفت معلوم شماست کی مدت سیصد سال باشد تا رنج و درد و آفتها از شما بر داشته ام و این بجزول و قوّت و کش^(۴) منست و من دادار و پروردگار شما ام باید کی مرا پرستید و معبود خویش مرا دانید چون این سخن بگفت هیچکس جواب نداد و هم در آن روز فرّ و بهاء او برفت و فرشتگان کی بفرمان ایزدی عزّ ذکره کار او نگاه میداشتند از وی جدا شدند و دمدمه در جهان افتاد کی جمشید دعوی خدایی میکند و همگان از وی نفور شدند و عزیزتها کی دیوانرا بدآن بسته بود گشاده شد، اول کسی کی بر وی خروج کرد برادرش بود اسفور^(۵) نام و لشکرها

کش B (۴). افاق B (۳). بحاجت B (۲). P om. (۱). اسفور B (۵). کیش P

بدین برادر او جمع شدند و قصد جمشید کرد و جمشید از پیش او بگریخت
و مدتہا میان ایشان جنگ قائم بود و ہر یکدیگر ظفر نہمی یافتند و جمشید
صد سال دیگر پادشاہی کرد اما کارش افتان و خیزان بود، پس بیوراسف کی
اورا ضحاک خوانند^(۱) و مذهب صابان او نہادست^(۲) خروج کرد و روی
بجنگ جمشید آورد جمشید بگریخت و ضحاک اورا طلب کنان بر پی او
میرفت تا اورا بنزدیک دریاہ صین در یافت و بگرفت و بازہ بدو نیم کرد و
در دریاہ صین انداخت، و بروایتی گفته اند کی اورا باستخوان ماہی بدو نیم
کرد، ایزد تعالیٰ ہمہ دشمنان دین و دولت قاہرہ را^(۳) ہلاک کناد و خداوند
عالم را از دین داری و نیکواعتقادی و دانش و عدل کی بدان آراستہ است
۱۰ P 176 بر خورداری دہاد چہ مایہ^(۴) ہمہ ہنرہا دین داری است و علما گفته اند کی
ملک کی بدین آراستہ باشد و بعدل پایدار بود از آن خاندان ملک زابل
نگردد الا کی والعباد باللہ در دین خللی راہ یابد یا ظلم کند و این طریقت
کی خداوند عالم اعز اللہ انصارہ می سپرد در تصرف دین و قمع کفار و
۱86 ملحدان ابادہم اللہ دلیل است بر آنک این ملک و دولت قاہرہ تا قیام
۱۰ الساعۃ پایندہ خواہد بود اللہ تعالیٰ زیادت کناد،

بیوراسف بن اروناسف،

نسب بیوراسف در باب انساب یاد کردہ آمدست و اینک گویند ضحاک
اصل آن از دہاق^(۱) است و بلغۃ عرب الفاظ ہمہ گردد^(۲) ازین جهت ضحاک
گویند و از بہر آن اورا از دہاق^(۳) گفتندی کی او جادو بود و بیابیل
۲۰ پرورش یافتہ بود و جادویی بآموخنہ و روزی خویشن را بر صورت
از دہائی بنمود و گفته اند کی بابتدا کی جادویی می^(۴) آموخت پدرش
منع می کرد پس دیوی کی معلّم او بود گفت اگر خواہی کی ترا جادویی

مائدہ P مائدہ B (۳) قاہرہ B (۲) P om. (۱) — (۱) از دہاق BP (۴)
(۵) P om. (۶) B om.

آموزم پدر را بکش ضحاک پدر خویش را بتقرّب دیو بکشت و سخت ظالم و بدسیرت بود و خونهای بسیار بناحق ریختی و باژها او نهاد در همه جهان و پیوسته بنسفی و فساد و شراب خواری مشغول بودی با زنان و مطربان و بر هر دو دوش^(۱) دو سلعه بود معنی سلعه گوشت فضله باشد بر اندام آدمی و هرگاه خواستی آنرا بچینانیدی همچنانک دست چنانید و از بهر نهویل را به مردم چنان نمودی کی دو مار است اما اصلی نداشت چه دو فضله بود و گویند کی آن هر دو سلعه چون روزگار بیامد بیفزود و درد خاست و پیوسته مرهمها بر می نهادند و سکون و آسایش آنگاه یافتی P 18a کی مغز سر آدمی بر آن نهادندی مانند طلا و چون این ظلم و قتل جوانان بدین سبب مستمر گشت کابی آهنگری اصفهانی از بهر آنک دو پسر از آن او کشته بود خروج کرد و پوست کی آهنگران دارند بر سر چوبی کرد و افغان کرد و آشکارا بیانگ بلند ضحاک را دشنام داد و از ظلم او فریاد میکرد^(۲) و غوغا با او بهم برخاستند و عالیبان دست با او یکی کردند و روی بسرایهای ضحاک نهاد و ضحاک بگریخت و سرای و حجرها از وی خالی ماند، و مردمان^(۳) کابی^(۴) آهنگرا گفتند بیادشاهی ۱۰ 19a بنشین گفت من سزاه پادشاهی نیستم اما یکی را از فرزندان جمشید طلب باید کردن و بیادشاهی نشانندن، و افریدون از بیم ضحاک گریخته بود و پنهان شده، مردم رفتند و او را بدست آوردند و بیادشاهی نشانندن و ضحاک را گرفت و بند کرد و کابی^(۴) آهنگرا از جمله سیاهسالاران گردانید و آن پوست پاره را بجواهر بیاراست و بنال گرفت و درفش کایان نام نهاد و علامت او بود در همه جنگها،

مردمانی B (۳) . میخواهد B (۲) . طرف سر او P . سر B (۱) .
کاو P (۴)